

# مرگ

## ژرژ باتای

ترجمه سارا خادمی

### 1. جسد و پوسیدگی

قلمروی طبیعی ممنوعیت‌ها صرفاً از آن سکسوالیته و گناه نیست؛ بل همچنین مرگ را نیز شامل می‌شود. ممنوعیت‌هایی که مربوط به مرگ هستند دارای دو وجه است: اولی قتل را ممنوع، و دومی تماس با اجساد را محدود می‌سازد.

به طور کلی، ممنوعیت‌هایی که ایزه‌های آن مدفوع، زنا با محارم، خون قاعدگی، و هرزگی است، در مورد اجساد و قتل نیز مصداق دارد (این ممنوعیت‌ها در مورد قتل صرفاً با قوانین، یا دست‌کم با محدودیت‌هایی مشخص مجازات می‌شود، اما مقتضیات آناتومی سرانجام حاشیه‌ی باریکی از نقض رفتار را پیش روی مرگ باز می‌گذارد.)

کاملاً پرواضح است که روی مسأله‌ی تقدم ممکن ترس از مرگ درنگ نخواهم کرد. این ترس شاید ریشه در انزجار ما داشته باشد (انزجار از نیستی نیز ناشی از انزجار از پوسیدگی است، که فیزیکی نیست چرا که در مورد حیوانات مطرح نمی‌شود). روشن است که به هر تقدیر، طبیعت مدفوع با طبیعت مردار قابل قیاس است و مجاری برون‌ریزی آن نیز به اندام‌های جنسی نزدیک است؛ مجموعه‌ی ممنوعیت‌ها در بیشتر مواقع به هم گره خورده و غیرقابل تفکیک می‌شوند. مرگ ممکن است در تضاد کامل با کارکردی که هدفش تولد است به نظر برسد...، اما جلوتر خواهیم دید که این تناقض تقلیل‌پذیر است، و مرگ برخی همواره در پیوند با تولد عده‌ای دیگر است،

تولدی که در نهایت پیش شرط و اعلان همان است. وانگهی، زندگی تولید فساد است، و این، به هردوی مرگ و تل کود وابسته است.

به هر صورت، "نفی" مرگ به مجموعه‌ی نخستین ممنوعیت‌ها اختصاص دارد. این نفی تنها به وحشت از نابودی مربوط نیست، بل ما را به قدرت طبیعت نیز باز می‌گرداند، که خروش جهان‌شمول زندگی‌اش نشانه‌ای نفرت‌انگیز است.

ظاهراً، این جنبه با بازنمایی اصیل و جدی مرگ همخوان نیست. اما آن وجه دیگر، از خلال واکنشی ثانوی، با بازنمایی خام‌دستانه‌تر اضطراب، یا بیشتر، وحشت تحت امر، و مفهوم نخستین مقابله می‌کند: مرگ آن گنبدگی، آن تعفن است... که همزمان منبع و شرط نفرت‌انگیز زندگی است.

برای انسان‌های اولیه، ترس شدید از مرگ - به خصوص ترس از این پدیده‌ی دردناک برای فرد بازمانده، بیشتر از خود نابودی شخصی - مربوط به مرحله‌ی پوسیدگی است: برای آنها، استخوان‌های خالی و سفید دیگر ظاهر تحمل‌ناپذیر تجزیه‌ی گوشت را ندارد. آنها در سردرگمی اذهان‌شان، بیزاری خود از فساد را به نفرت و کینه‌ی بی‌رحمی نسبت می‌دهند که به واسطه‌ی مرگ دامنگیر آنها شده است، از این رو مراسم سوگواری به معنای تسلی است. اما آنها فکر می‌کنند که استخوان‌های سفیدشده به معنای تسکین و تسلی‌خاطر است: این استخوان‌ها برای آنها عزیز است، آنها سرانجام به وجه شکوه رسمی مرگ دست می‌یابند: این برای فیگور آنها هنوز ترسناک و وحشت‌آور است، اما دیگر بدون افراط در کشندگی فعال پوسیدگی، که به پرستش نیاکان مبادرت کرده و سرانجام محافظشان می‌شود.

**2. ما با بی‌شرمی، از فساد و مرگ، زندگی کسب می‌کنیم، مرگی که ما را به گنبدگی تقلیل می‌دهد، و به قدر تولد فرومایه است.**

آن استخوان‌های رنگ‌باخته دیگر دست‌کم آن حرکت چسبنده و لزجی را ندارد که ابژه‌ی ممتاز بیزاری ما است. در این حرکت استخوانی، زندگی نوپا از فساد زندگی، که همان مرگ است متمایز نیست، و ما ترغیب شده‌ایم در این مقایسه‌ی اجتناب‌ناپذیر خصیصه‌ای بنیادی ببینیم، وگرنه ما از طبیعت، یا دست‌کم از بازنمود، به درک آن رسیده بودیم. به نظر خود ارسطو، این حیواناتی که به طور خودبه‌خودی در زمین یا آب شکل گرفته‌اند زاده‌ی فسادپذیری‌اند. قدرت زایشگر پوسیدگی شاید بیانگر ایده‌ای خام باشد که هم‌زمان بیزاری و کششی برطرف‌ناپذیر در ما بیدار می‌کند. اما بی‌شک مبنای این ایده است که می‌گوید انسان از طبیعت به عمل آمده است: که گویی

فساد سرانجام این جهان را به جهانی خلاصه می‌کند که ما از آن به وجود می‌آییم و به آن باز می‌گردیم، در نتیجه شرم – و انزجار – هر دو با مرگ و تولد پیوند می‌یابند.

ما هراسی عظیم‌تر از آن نداریم که نسبت به عناصر متحرک، متعفن، و ولرم احساس می‌کنیم، آنجا که زندگی با پستی به جوش و خروش می‌آید. این عناصر آنجا که تخمک‌ها، نطفه‌ها، و کرم‌ها به صورت دسته‌ای در هم می‌لولند و حرکت می‌کنند، نه تنها موجب فروریختن قلب‌مان می‌شود، بل همچنین حال‌مان را به هم می‌زند. مرگ به نابودی تلخ وجود محدود نمی‌شود – نابودی تمام آنچه من هستم، منی که انتظار دارد تا یک بار دیگر باشد، معنای دقیق این، نه بودن، که *انتظار* بودن است (انگار ما هرگز به‌طور واقعی از وجود برخوردار نبوده‌ایم، بلکه تنها انتظار وجود را داشته‌ایم، وجودی که خواهد بود و [حالا] نیست، انگار ما آن حضوری نبودیم که هستیم، بل آینده‌ای خواهیم بود که وجود ندارد): پس این [هستی] نیز آن کشتی مغروق و ویرانی است که تهوع به بار می‌آورد.

من دوباره، ابژه‌ی طبیعت و عفونت زندگی گم‌نام و بی‌کران را بازخواهم یافت، که همچون شب پیش کشیده می‌شود، که مرگ است. یک روز، این جهان زنده در دهان مرگ من جوانه خواهد زد. پس، ناامیدی اجتناب‌ناپذیر انتظار، همان خودش است، و در عین حال، وحشت ناگزیری که من انکارش می‌کنم، که باید به هر قیمتی انکارش کنم.

### 3 دانش مرگ

این بینش با ادراکات خجالت‌بار ما از هرزگی، تولیدمثل جنسی، و بوی تعفن تلاقی کرده و ربط یافته است، و چنین پیامدی به همراه دارد: در پس‌زمینه‌ی هر اندیشه‌ای انتظار نتیجه نهفته است، انتظاری که ناامیدی غایی انتظار است، سکوتی بدون درخواست، و این گنبدی افتضاح که خویشاوندان ما در نزد بازماندگان نمود شرم‌آورش خواهند بود. آنچه ما را به‌طور جدی برجسته می‌کند *دانش* مرگ است، همان که حیوانات می‌ترسند اما نمی‌*دانند*. بعدتر نشان خواهیم داد که هم زمان با *دانش* پیشینی نسبت به مرگ دانش جنسیت نیز وجود دارد، و در آن شریک است، از یک سو، نفرت از سکسوالیته یا این احساس که کثیف و زنده است، و از دیگر سو، عمل اروتیسم، که بازتاب آن است. اما این دو آگاهی و قلمروی دیگر از این لحاظ به شدت فرق دارند: آگاهی از قلمرو جنسی که دارای ابژه ایجابی است نمی‌تواند خود را در انزجار صرف نشان دهد: بل در حقیقت ما را از آن دور می‌کند؛ در نتیجه این امر برای اروتیسم ضروری است، و بازگشت ما از انزجار به سوی میل امری بی‌واسطه

نیست. هرچند، انزجار از مرگ، که بی‌واسطه دارای ابژه سلبی است، مقدم بر کل آگاهی از بدیل ایجابی آن ابژه است، که به واقع، آگاهی از زندگی است، یا به‌طور دقیق‌تر، آگاهی از خود: فهمیدنش ساده است که آگاهی از مرگ ضرورتاً خودآگاهی است، اما متقابلاً نیز، آگاهی از خود نیازمند آگاهی از مرگ است.

در عین حال باید اضافه شود که: در هزارتوی واکنش‌ها، آنجا که بشر آغاز شد، جستجوی یک واکنش قاطع نسبت به مابقی که صرفاً نتایج‌اش خواهند بود طبیعی است. از این رو، آگاهی از مرگ (یا آگاهی از خود) ممکن است امر نخستین به نظر رسد... اما بنا به قضاوت من همواره امکان دارد نشان دهیم که هر واقعیت نخستینی، اولویتش را از آنجایی می‌گیرد که وجود یکی دیگر را مسلم فرض می‌کند...

آیا می‌شد تصور نکرد (وچه بهتر) که کار - و انتظار نتایج آن - اساس دانش مرگ است؟ این توالی کاملاً مشهود است. و در نتیجه‌ی عملی است که انتظار را شکل می‌دهد. چگونه می‌شود من یک کار، یک عمل، فی‌نفسه ناخوشایند، و چه بسا دشوار و سخت را آغاز نکرده، اما مشتاقانه منتظر نتیجه‌اش باشم، چگونه می‌شود به انتظار وجود داشتنی موثق و واقعی ادامه دهم، که ادامه هم دادم، منی که هرگز در زمان حال نیستم، و آن را در زمانی که در راه آمدن است قرار دهم؟ اما واقعیت این است که مرگ تهدید می‌کند، که از من سبقت می‌گیرد، و ابژه‌ی انتظار مرا از چنگم بیرون می‌کشد. در بی‌واسطه‌گی سائق حیوانی، ابژه‌ی میل از پیشتر وجود داشته و مفروض است: در اینجا دیگر صبری داوطلبانه یا انتظار در کار نیست؛ انتظار، شکیبایی، همواره اجتناب‌ناپذیرند و نیز تملک ابژه جدای از میل شدید نیست، میلی که نمی‌تواند فرو نشانده و محصور شود. فکر کردن به ولع حیوانات، درست خلاف آرامش و خونسردی یک آشپز است. حیوانات فاقد عملکرد اولیه‌ی عقل هستند، که بین کنش و نتیجه، حال و آینده تمایز می‌گذارد، اینکه امر اکنون را تابع نتیجه کنیم، گرایش به جایگزین کردن انتظار چیزی دیگر است به جای آن چه در لحظه داده شده است، بدون منتظر بودن. اما عقل بشری، هم امکان عملکرد را بازنمایی می‌کند و هم ناپایداری کسی را که به پیامد آن امید بسته است: فرد ممکن است به زودی بمیرد و بدین ترتیب انتظار فرد برای ابد ناامید خواهد ماند.<sup>1</sup> پس، کار درست می‌تواند تعقیب روندی باشد که تکامل نوع بشر از آن آغاز شد، به سوی منبع بیزاری و ممنوعیت‌هایی که سمت و سویش را تعیین کرد.

---

1. به واقع، در حرکت‌های ذهن بشری، زندگی تحت سیطره‌ی تقدم عقل است، این انتظاری مایوس‌کننده است که مرگ یک انسان به مثابه چیزی بسیار مهم و هولناک، در تقابل با ناچیزی مرگ حیوان بازنمایی شده است. چرا که انسان در انتظار آینده زندگی می‌کند، و فعالیت‌هایی که بدان دست می‌زند با همین منظور است، از این روست که مرگ یک انسان در چشم ما بسیار مهم جلوه می‌کند.

#### 4. معنای مقدماتی مجموعه‌ای از حرکات‌ها

این ممکن و در عین حال بیهوده است که جنبه‌ی خاصی را جدا کنیم هنگامی که تغییر رادیکال هر عنصری از نظام را دربرمی‌گیرد.

عنصری آنچنان تعیین‌گر وجود ندارد که حرکات‌های گوناگونی را با هم انطباق دهد که توسعه‌ی بشریت را سامان می‌بخشد. همان‌طور که خواهیم دید: کار، خلاف آزادی اروتیک است، مانع حرکت آن می‌شود؛ و برعکس، فزونی اروتیک به بهای کار شکل گرفته و بسط می‌یابد. اما تأخیر از هر دو طرف مانع شتاب دو سویه‌ی حرکات‌ها نمی‌شود. آگاهی از مرگ خودش برخلاف بازگشت به اروتیسم است، که احتمال دارد تمنا را دوباره برقرار کند، التهاب و خشونت‌ی که انتظار را انکار می‌کند. اما اضطراب، که رو به نابودی و مرگ قرارمان می‌دهد، همواره به اروتیسم متصل است؛ فعالیت جنسی ما دست آخر به تصویر هراس‌انگیز مرگ می‌خکوب‌مان می‌کند، و دانش مرگ مفاک اروتیسم را گود می‌بخشد. آفت پوسیدگی و فساد دائماً متوجه سکسوالیته است، که به اروتیزه شدن گرایش دارد: در اضطراب جنسی اندوه مرگ نهفته است، دلشوره‌ی مرگ، که تا حدی گنگ است، اما خلاصی از شرش هرگز ممکن نیست.

اگر نیاز باشد، می‌توان پیچیدگی عکس‌العمل‌ها نسبت به تعقیب و جستجوی دائمی خودآئینی (یا تعقیب شه‌ریاری) را خلاصه کرد. اما این شیوه‌ی نگرستن به چیزها به برداشتی انتزاعی منجر می‌شود، آنجا که انزجار بی‌واسطه، و نفرت نیمه-فیزیکی از طبیعت -طبیعتی که آشوب‌گندیدگی است- دلبخواهانه به عنوان نتیجه‌ی ارزیابی معین شده است، نتیجه‌ی سیاست مفروض خودآئینی. در واقع، هیچ‌چیز ثابت نمی‌کند که نزاع برای خودآئینی، اساساً نتیجه‌ی انزجار نیست.

#### 5. سرانجام مرگ تجملی‌ترین فرم زندگی است

چه چیزی در مورد این حرکات‌ها آزاردهنده است آنجا که پیوند فرم‌های متضاد، ناشی از عدم قدرشناسی از مرگ است. که ارتباط مرگ با اروتیسم را تحقیر کرده، و این تلقی را نوید زندگی می‌داند. هرچند ساده است، اما روی‌هم‌رفته، شرافتمندانه نیست که از حقیقت تجملی مرگ روی گردانده شود: شکی نیست که مرگ جوانی جهان است. ما این را قبول نمی‌کنیم، نمی‌خواهیم قبول کنیم، به خاطر دلیلی کمابیش غم‌انگیز: شاید ما قلباً جوان باشیم، اما این بدان معنا نیست که هوشیارتر هستیم. وانگهی، چطور نتوانستیم آگاه باشیم که مرگ، و تنها

مرگ، نوسازی زندگی را دائماً تضمین می‌کند؟ بدتر آن که ما این را بسیار خوب می‌دانیم، اما به سرعت فراموشش می‌کنیم. قانون مفروض طبیعت برای مقاومت در برابر نادانی بسیار ساده است. بر اساس این قانون، زندگی فیزیان است؛ که خلاف تعادل است، خلاف ثبات. زندگی حرکت پر آشوب و همه‌م‌های است که ناگهان بیرون می‌جهد و خود را مصرف می‌کند. و انفجار بی‌وقفه‌ی آن بدین شرط ممکن است: که ارگانسیم‌های از کار افتاده و مصرف‌شده خود را تسلیم یکی جدیدتر کنند، که با نیروهای تازه وارد رقص شوند.<sup>۲</sup>

به واقع فرآیند پرهزینه‌تری نیست که بتوان تصورش را کرد. زندگی ممکن است با حداقل هزینه باشد: در مقایسه با همتای یک جانور تک‌یاخته، ارگانسیم فردی یک پستاندار، مخصوصاً یک گوشت‌خوار، ورطه‌ای است که در آن مقدار عظیمی انرژی به کلی از بین رفته است، نابود شده است. رشد گیاهان مستلزم توده‌ی عناصر فاسد و متلاشی است. پیش از آنکه یک گوشت‌خوار با مصرف مقدار کمی گوشت امکان یابد میزان بیشتری را، یعنی هزینه‌های عصبی بیشتری را آزاد کند، گیاه‌خواران مقدار زیادی عناصر زنده (گیاهی) را مصرف می‌کنند. این حتا نشان می‌دهد هرچه فرآیندهای ایجاد حیات اسراف‌کارانه‌تر باشد، هرچه تولید ارگانسیم‌ها اتلاف بیشتری تقاضا کند، عملکرد رضایت‌بخش‌تر است. اصل اساسی تولید حداقل هزینه چندان ایده‌ای بشری نیست حتا به زحمت ایده یک سرمایه‌دار است (که تنها نزد یک شرکت سهامی معنا دارد). تا مادامی که اضطراب هست من در آرزوی حرکت زندگی بشری هستم، که در آن نشانه‌ی هزینه‌ها سرانجام رو به افراط است، که فراتر از آن چیزی می‌رود که ما قادر به تحمل هستیم. هرچیزی درون ما تقاضای آن مرگی را دارد که تخریب‌مان می‌کند: ما انتظار این آزمون‌های چندگانه را داریم، این آغازهای نو، غیرتولیدی از منظر عقل، این ویران‌گری فراگیر نیروهای مؤثری که در انتقال زندگی فردی یک نفر به دیگر افراد جوان‌تر تحقق یافته است. به واقع، ما حتا در توافق با شرایطی هستیم که نتایج عمدتاً غیرقابل تحمل‌اش، در شرایطی فردی، همگی به قصد رنج بردن و نابودی گریزناپذیر است. یا به بیان دقیق‌تر، اگر این شرایط دشوار نباشد، آنچنان تند و خشن که اراده دائماً سست و متزلزل شود، ما برآورده نخواهیم شد. (چقدر معنادار است که اخیراً به‌طرز مسخره‌ای عنوان "سرانجام کسی نمی‌میرد!" را روی یک کتاب<sup>۳</sup> گذاشته‌اند...) امروزه قضاوت‌های ما در وضعیت‌های ناامیدکننده‌ای شکل گرفته است: آن دسته از ما که هرچه بهتر خود را به نادانی زده‌اند (و به هر قیمتی می‌خواهند ندانند) که زندگی تجمل مرگ در بالاترین درجه است، که خود تجمل تمامی تجملات زندگی است، زندگی بشری به‌طرز اسراف‌کارانه‌ای

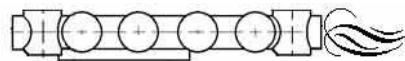
---

2. نگاه کنید به "سه تجمل طبیعت: خوردن، مرگ، و بازتولید جنسی"، در قوانین اقتصاد عام

3. کتابی در مورد زندگی اطباء در آمریکا، نوشته‌ی فرانک سلاتر. البته عنوان فرعی رمان (در نسخه فرانسوی) "بدون کمک دارو"

است، به سال 1941.

گران‌ترین است، که دست آخر، هراس فزونی یافته از مرگ، زمانی که امنیت زندگی ساییده و تمام می‌شود، در بالاترین سطح پالایشی ویران‌گر است... اما این نادانی، آنها را صرفاً به اضطرابی هر چه بزرگ‌تر می‌کشاند بدون آن زندگی که یکسره وقف تجمل شده، تجملی که جسارت کمتری خواهد داشت. از این‌رو اگر تجملی بودن بشری باشد، آنگاه چه باید گفت از تجمل اضطرابی که تولید است و اضطرابی که کاهش نمی‌دهد؟



[www.mindmotor.biz](http://www.mindmotor.biz)